

### کم‌عوضی روشنفکری ۱۳۹۹ تا ۱۳۲۰

روشنفکر ایرانی در حوزه نیمه مستعمره و روشنفکر متروپل در حوزه اقتدار کمپانی و به عنوان استثمار عمل می‌کنند و ناچار موضع گیری باستان هرگز نمی‌تواند یکستان باشد حکومت یا در قبال روحانیت یا در قبال ابزارهای تبلیغاتی و ارتباطی چون به احتمال قریب به یقین اگر روشنفکر متروپل چنین دست بازی در آزاداندیشی پیدا کرده، به علت وجود میدانهای بازی بوده است که برای تجربه در اختیار داشته از وسایل فنی گرفته تا رفاه اجتماعی و صحت گسترده مستعمرات و بال عمیض و طویل ماشین که زیر پای او همچو قالیچه سلیمان گسترده بوده و هست. روشنفکر

ایرانی نه تنها چنین میدان گسترده‌ای برای اثر گذاشتن نداشته و ندارد بلکه هنوز در داخل دچار مشکل بی‌سواد است، با دچار زبانهای اقلیت (ترکی، کردی، عربی) و اگر برای او خوانندگی هم مثلا در افغانستان و پاکستان و تاجیکستان بالقوه وجود دارد مرزهای سیتر میان این ممالک که هر کدام به اتکالی میاستهای وحدت ملی فا برافراشته‌اند، مانع دست آخر تاثیر گذاشتن او و آرای اوست در جماعت بیشتر و با توجه به همین میدان خفیر تجربه است که آخرین راه حل روشنفکر در ۵۰ ساله اخیر، وسوسه شرکت و یا عدم شرکت در حکومتها شده است، که نکنم یا نکنم؟ اگر نکنم چه جور شرکت کند در این حکومتهای دست‌نشانده؟ تا

# کمیته روشنفکری

جلال آل احمد

مقاله

پژوهشگاه مطالعات فرهنگی  
سال ۱۳۹۹



آن همه اصول که او دارد، و اگر نکند، چه کند با بیکارگی ناشی از بی‌اثر ماندن؟ و با این همه احتیاجی که به وجود او هست، همین جواری است که روشنفکر ایرانی به محض اینکه پا به سن گذاشت و از اصول پرستی خسته شد، یا وسوسه رفاه در او اثر کرد، دست از لاهوت و ناسوت حقوق و وظایف و استعمارزدگی می‌شویید و به قصد ادای خدمتی در الباقی عمر، اول در گوش خودش قرم قرم می‌کند تا حاضر و آماده که شد می‌رود و می‌شود توجیه‌کننده حکومتها و بعد هم وکیل و وزیر، تا اثری از خود به جا بگذارد و دست آخر که فهمید در حوزه عمل حکومتها این‌جا فقط با تکیه به ترس و ارعاب می‌توان مردم را موقتاً به راهی کشید؛ چرا که مردم عادی هنوز حرف را او نمی‌فهمند و اگر اطاعتی می‌کنند به ترس از قدرت حکومت است که او در پشت دارد؛ آن وقت سرخورده می‌شود و از همه جا رانده و مانده و ناکام به برج عاجی پناه می‌برد، یا لباس درویشی و ترک دنیا می‌پوشد.

این چنین بوده است که روشنفکر ایرانی کم‌کم بدل شده است به ریشه‌ای که نه در خاک این ولایت است؛ و همیشه چشم به فرنگ دارد و همیشه در آرزوی فرار به آنجاست. سخت‌ترین دوره‌ها از این نظر، دوره ۲۰ ساله قبل از شهریور است که روشنفکر در خواب اصحاب کهف ماندی چرت می‌زند تا بوق جنگ دوم با هیاهویی از حرفها و دعوای و موقعیتهای تازه، و آن وقت از نو چه کنم، چه نکنم؟ که این بار از آن سوی بام می‌افتد. وقتی رادیو لندن به شخصه، به شخص اول بر کنار شده طبقه حاکم اهانت می‌کند، روشنفکر که نمی‌تواند از معرکه عقب بماند! این است که یک مرتبه همه می‌ریزند به حزب توده و باز با همان فرنگی بازی و با همان موضعگیریهایی در قبال روحانیت، شروع می‌کنند به کوبیدن مذهب به اسم ارتجاع و کوبیدن حکومت به اسم استعمار. و این کوبیدنها ادامه دارد تا پس از حل اجباری قضیه نفت و آن بگیر و ببندها، که تا روشنفکر می‌آید بفهمد چه شده است، داغ و درفش شروع شده است و اعداهای دسته‌جمعی و روزگاری است که نه بر مرده، که بر زنده باید گریست. و اکنون از آن ماجرا پانزده سالی است که می‌گذرد که در آن، روزبه‌روز به روشنفکر سخت‌تر گرفته‌اند و مهارها را روزبه‌روز تنگ‌تر کرده‌اند و با بهترین روشهای موجود در عالم - که چه در اسپانیا، چه در اسرائیل و چه در دمکراسیهای توده‌ای بارها آزموده شده - چنان سر او را با پنبه می‌برند که نه تنها خون نمی‌آید، بلکه خود او هم نمی‌فهمد چه شد که از دار دنیا رفت. و اکنون این چنین است که آن همه آزادگان سینه‌چاک، گویندگان رادیو از آب درآمده‌اند یا هر یک بر گوشه‌ای از این سفرهٔ یغما، اصل و فرع روشنفکری را فراموش کرده‌اند و مقاطعه کاری می‌کنند و آن عدهٔ قلیل که هنوز به عهد خود وفا دارند، یا در تبعیدند یا در زندان یا فریاد بی‌رمق می‌زنند. و مردم همچنان بی‌اعتنا به سرنوشت ایشان که خود به سرنوشت مردم بی‌اعتنا بودند. و روحانیت نیز مبعوض حکومت و تأسیساتش و پیشوایان مذهبی در تبعید یا خاموش و همه چیز حکومتی و فرمایشی و طبق دستور و زینتی، و تازه

همه جا انقلاب! دیگر قیامت قیامت است.

اصلاً من نمی‌دانم که در آن دوره بیست ساله پیش از شهریور چه به روزگار روشنفکر ایرانی آورده‌اند که بازار روشنفکری پس از شهریور چنین بی‌رمق است و چنین یکدست و یک جهت. سید ضیاءالدین که به یک حمله حزب توده خانه‌نشین شد تا به اعتبار کودتا، تا به آخر عمر، همچنان مقرب‌الخاقان بماند و به اسب و علیق قناعت کند و حزب ایران که از نوعی لیبرالیسم بورژوا دفاع می‌کرد، یکسره شد کلوب مقاطعه‌کاران و دیگران که در دوره جبهه ملی توش و توانی یافتند (نیروی سوم پان ایرانیستها - نهضت آزادی و الخ ...) نوشداروهایی بودند پس از مرگ سهراب؛ و تنها یک حزب توده بود که در تمام این مدت ندایی داد و جماعتی را به حرکت واداشت و اثری گذاشت که بسیار خبط و خطاها و حتی خیانتها بر آن مترتب بود و ما به همین دلایل در ۱۳۲۶ از آن انشعاب کردیم که در فصل بعد بیاید. و آخر چرا تنها حزب توده باید میداندار وقایع ده دوازده ساله اول پس از شهریور ۲۰ باشد؟ چرا دیگر خبری نبود؟ به گمان من شاید به این دلیل است که دیگر روشنفکران آن دوره بیست ساله به آن چه در آن مدت گذشته بود، رضایت داده بودند؛ و به تسلیم یا به رضایت یا به همکاری سکوت کرده بودند و به همین دلایل است که می‌توان گفت ارزش روشنفکری تعلیم و تربیت دوره بیست ساله پیش از شهریور یا حکومت نظامی‌اش چیزی است اندکی بیش از صفر. شاید هم حق داشتند که سکوت کرده بودند. چون می‌دیدند که قلدری در کار است و مدرس را به آن صورت از معرکه خارج کرده‌اند و عشقی و فرخی را به آن صورت و بهار را به آن صورت دیگر، و پنجاه و سه نفر هم که تا جمع بشوند، می‌بینند که در زندان‌اند و پای روحانیت هم که از همه جا بریده، شاید هم به این علت که بزرگترین سنت مبارزه روشنفکری برای ایشان نهضت نیم‌بند مشروطه است، که دیدیم چگونه بود.

به هر صورت و به هر دلیل که باشد اغلب ایشان در آن دوره به محض اینکه بوی قلدری می‌شنوند، می‌گریزند و اگر نه به شرکت می‌تیند و به انتظار می‌مانند؛ به این امید که نظم فرنگی به دست فوج قزاق مستقر خواهد شد و بساط آخوند بازی برچیده خواهد شد و مردم سواد یاد خواهند گرفت، و عاقبت روزی خواهد رسید که این آب لیاقت شنای ایشان را خواهد یافت. انگار که روشنفکری، ترشی انداختن است. آخر تجربه ترکیه هم پیش روی روشنفکر دوره بیست ساله هست. و پیزر فرنگ هم لای پالان آن حضرات دیده می‌شود. و من به صراحت و دور از آداب دانی در اینجا تمام رجال مشروطه دوم و تمام روشنفکرانی را که به تعبیر رژیم رضایت دادند و با آن دوره بیست ساله پیش از شهریور ساختند - یا به سکوت یا به پذیرش تلویحی یا به شرکت در امر - همه ایشان را در این بی‌رمقی بعدی روشنفکری مقصر می‌دانم؛ چرا که پیش روی ایشان بود و در حضور ایشان و با سکوت یا شرکت ایشان بود که به عنوان جانشینی برای روشنفکری و روحانیت که هر دو در صدر مشروطه، چنان زنده و فعال عمل می‌کردند و برای گرفتن

این زندگی و فعالیت از آن هر دو، چه بازیها که به راه انداخته شد. از زردشتی بازی بگیر، تا فردوسی بازی و کسروی بازی؛ بهایی بازی هم که سابقه طولانی تر داشت. من به یکی یکی این بازیها که هر کدام یا ادای روشنفکری بوده است یا ادای مذهب؛ یا جانشین قالایی این هر دو، خواهم رسید. ولی پیش از آن باید تکلیف خودم را با این کم‌خونی روشنفکری روشن کنم که میکروبهایی اصلی اش در سوپ بی‌رمق دوره نظامی بیست ساله پیش از شهریور بیست، کشت شد.

وقتی در روسیه شوروی شاهد مرگ کلی ادبیات غنی قرن ۱۹ و ۲۰ روسیه ایم و یا وقتی آلمان بعد از جنگ، هنوز قدرت ایجاد ۵۰۰ صفحه کار اصیل ادبی را ندارد که قابل قیاس باشد با توماس مان یا هرمن هسه و این همه تنها به این علت که یکی دو نسل میان دو جنگ را چه در روسیه و چه در آلمان با شرایط دیکتاتوری

تک حزبی یا نظامی پروردند و در حضور کتاب سوزان و حبس و تبعید روشنفکران - در مملکت ایران حتماً به راحتی بیشتر و بهتر می‌توان مرگ هسته اصلی روشنفکری را در یک دوره دیکتاتوری نظامی نشان داد؛ گذشته از این که جا پها هنوز باقی است. کسروی کتاب سوزانی می‌کرد؛ شعر حافظ و ادبیات را. آن هم در مملکتی که عوام الناسش جز دفتر حافظ چیزی را به عنوان ادبیات نمی‌شناسند. بزرگترین تخم دوزده ادبی در آن دوره، یک دوره مجله مهر است که کوشش اصیلش مصروف به نیش قبور است و به ترجمه و تحقیقهای لغوی، و بعد یکی دو سالی

مجله پیمان به قصد زیرآب مذهب را زدن؛ و بعد چند شماره‌ای مجله دنیاست، ایضاً به همین قصد، اما با جهانبینی دیگر. هدایت بوف کورش را در هند چاپ می‌کند و مخفیانه. و این جور بود که برای پر کردن جای خالی، روشنفکران مجبور بودند بازیهای هم در بیاورند، تا سر جوانان را یک جور گرم نگهدارند. این بازیها را بشمرم:

۱. نخستین آنها، زردشتی بازی بود. همان گونه که اشاره شد در سیاست ضد مذهبی حکومت وقت و به دنبال بدآموزیهای تاریخ‌نویسان غالی دوره ناصری که اولین احساس حقارت کنندگان بودند، در مقابل پیشرفت فرنگ و ناچار اولین، در این بدآموزی که اعراب تمدن ایران را پامال کردند یا مغول و دیگر اباطیل ... در دوره بیست ساله از نو سر و کله فروهر بر در و دیوارها پیدا می‌شود که یعنی خدای زردشت را از گور درآوریم. و بعد سر و کله ارباب گیو و ارباب رستم و ارباب جمشید پیدا می‌شود با مدرسه‌هاشان و انجمن‌هاشان و تجدید بنای آتشکده‌ها در تهران و یزد. آخر اسلام

را باید کوبید و چه جور؟ این جور که از نو مرده‌های پوسیده و ریسیده را که سنت زردشتی باشد و کوروش و داریوش را از نو زنده کنیم و شمایل اورمزد را بر طاق ایوانها بکوبیم و سر ستونهای تخت جمشید را هر جا که شد احمقانه تقلید کنیم؟ من به خوبی به یاد دارم که در کلاسهای آخر دبستان، شاهد چه نمایشهای لوسی بودیم از این دست؛ و شنونده اجباری چه سخنرانیها که در آن مجالس پرورش افکار تربیت می‌دادند؛ مال ما پاجناری‌ها و خیابان خیامی‌ها در مدرسه حکیم نظامی بود؛ پایین شاهپو، هفته‌ای یک بار. و سخنرانان؟ علی اصغر حکمت، سید نفیسی، فروزانفر، دکتر شفق و حتی کسروی؛ و من در آن عالم کودکی فقط افتخار استماع دو سه بار سخنرانی ما قبل آخری را داشتم.

اگر قرار باشد به حساب این کم‌خونی روشنفکری برسیم، باید یک یک آن حضرات گردانندگان و سخنرانان پرورش افکار، حسابها



پس بدهند. به هر صورت در آن دوره بیست ساله، از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه، همه مشغول زردشتی بازی و هخامنشی بازی‌اند. یادم است در همان ایام کمپانی داروسازی بایر آلمان نقشه ایرانی چاپ کرده بود به شکل زنی جوان و بیمار و در بستر خوابیده - و لابد مام میهن! - و سر در آغوش شاه وقت گذاشته و کوروش و داریوش و اردشیر و دیگر اهل آن قبیله از طاق آسمان پایین آمده، کنار درگاه (یعنی بحر خزر) به عیادتش! و چه فروهری در بالا سایه افکن بر تمام مجلس عیادت و چه شمشیری به کمر هر یکی از حضرات با چه قبضه‌ها و چه زرق و برقها و منگوله‌ها؛ این جور بود که حتی اسپیرین بایر را هم با لعاب کوروش و داریوش و زردشت فرو می‌دادیم.

۲. بازی دوم، فردوسی بازی بود. باز در همان دوره کودکیمان بود که به چه خون دلها از پدرها پول می‌گرفتیم و بلیت می‌خریدیم برای کمک به ساختمان مقبره آن بزرگوار که حتی دخترش غم آن را نخورده بود. اشاره می‌کنم به داستان افواهی آن قطار شتر که

حله دیر کرده محمود غزنوی را همچون نوشدارویی پس از مرگ سهراب، وقتی به طوس رساند که جنازه استاد را تشیع می‌کردند و دخترش همه را صرف ساختمان کاروانسرای کرد بر در دروازه طوس - و نه خرج بقعه‌ای بر گور پدر - و این مقبره داریها البته که همیشه به این صورتها بوده است. یکی خواب‌نما می‌شود؛ دیگری پول جمع می‌کند؛ و سومی بقعه را می‌سازد و امامزاده که دایر شد، تازه می‌فهمی که چه دکانی است تا کلاه مردم را بردارند. و من اگر این داستان را فردوسی بازی می‌گویم هرگز به قصد هتاک نیست و نه به قصد اسائه ادب به ساحت شاعری چون فردوسی. فردوسی را من فارسی زبان برای ابد در شاهنامه حی و حاضر دارد و در دهان گرم نقاله‌ها؛ و این نه محتاج گور است و نه نیازمند کلیددار و زیارت‌نامه خوان و متولی، ولی شما بردارید و آن دفتر هزاره فردوسی را ورق بزنید که یکی دیگر از تخمهای چند زرده ادبی آن دوره است و ببینید زبده روشنفکران و نویسندگان و شعرای آن دوره زیر بال حکومت وقت چه درفشانیه کرده‌اند و بعد سری بزنید به بنای آن مقبره در طوس؛ و ببینید چه جسم درشت و نخراشیده‌ای را به عنوان یک اثر هنری پیش چشم نسلهای آینده سبز کرده‌اند. نمونه منحصر به فردی از معماری دیکتاتوری - مستعمراتی - زردشتی - هندی. و از این مقبره‌سازی مهمتر، اینکه چه اساسی گذاشتند. در همان زمان برای این بازی دیگر؛ که شاهنامه‌نویسی باشد به اسم کتاب درسی تاریخ.

۳. بازی سوم کسروی بازی است. حالا که بهایه‌ها فرقه‌ای شده‌اند در بسته و از شور افتاده و سر به پيله خود فرو کرده و دیگر کاری از ایشان ساخته نیست، چرا یک فرقه تازه درست نکنیم؟ این است که از وجود یک مورخ دانشمند و محقق کنجکاو، یک پیغمبر دروغی می‌سازند، اباطیل باف و آیه نازل کن؛ تا فوراً در شرب الیهود پس از شهریور ۲۰ در حضور قاضی دادگستری ترور بشود. و ما اکنون در حسرت بمانیم که تنها تاریخ‌نویس صالح زمانه، پیش از این که کارش را تمام کند، تمام شده است. و پیش از اینکه نقطه ختام یگدازد بر داستان بی‌آبرویی رجال مشروطه، به ضرب تعصب جاهلی که تعارض روشنفکران با مذهب او را از تربیت محروم کرده است، کشته بشود. یکی به این دلیل که از هر صد نفر توده‌ای، ۷۰-۸۰ نفرشان قبلاً در کتابهای کسروی تمرین عناد با مذهب را کرده‌اند و دوم به این دلیل که در آن دوره با پر و بال دادن به کسروی و آزاد گذاشتن مجله پیمان، مثلاً می‌خواستند زمینه‌ای برای رفورم در مذهب بسازند که روحانیت قشری از آن سرباز می‌زد. ناچار می‌توان دید که زمینه‌ای در آن دوره چیده شده است تا پس از شهریور ۲۰ نتایجی به بار بیاورد. و اگر به خاطر کوبیدن مذهب یا به عنوان جانشین کردن چیزی به جای روشنفکری نبود، پیمان هم می‌توانست مثل هر مجله و مطبوعه دیگری در توپره محرم علی خان جا بگیرد و فرصت نیافته باشد برای آن مذهب سازی قراضه؛ و به این طریق کسروی سوق داده نشده باشد به آن راه بی‌فرجام، و جوانان مملکت به آن راه بی‌فرجام‌تر که رکود

روشنفکری است؛ به‌خصوص که ما در زمانه‌ای به سر می‌بریم که فقدان کسروی به عنوان یک مورخ و محقق زبان‌شناسی بسیار سنگین است؛ چرا که مردی بود صاحب‌نظر و کنجکاو که نه ریا کرد و نه دغل بود و نه همچو کنه به این روزگار نکستی چسبید و تنها یک تاریخ مشروطه‌اش می‌ارزد به تمام محصول ادبی و تاریخی و تحقیقی دوره بیست ساله.

به هر طریق با مجموع این بازیهاست که به عنوان جایگزین روشنفکری در آن دوره نگذاشتند سخنی از روشنفکری در میان باشد با جهانبینی گسترده‌ای و رابطه‌ای با دیگر نقاط عالم و رفت و آمد فکر و اندیشه‌ای. نه حزبی و نه اجتماعی، نه مطبوعات آزادی، نه وسیله تربیتی و نه شوری و نه ایمانی. تنها یک شور را دامن می‌زدند. شور به ایران باستان را، شوق به کوروش و داریوش و زردشت را، ایمان به گذشته پیش از اسلامی ایران را، و با همین حرفها رابطه جوانان را حتی با وقایع صدر مشروطه و تغییر رژیم برپندند و نیز با دوره قاجار و از آن راه با تمام دوره اسلامی. انگار که از پس ساسانیان تا طلوع حکومت کودتا فقط دو روز و نصفی بوده است که آن هم در خواب گذشته.

این نهضت نمایی که هدف اصلی‌شان همگی این بود که بگویند حمله اعراب (یعنی ظهور اسلام در ایران) نکبت‌بار بود و ما هر چه داریم از پیش از اسلام داریم [...] می‌خواستند برای ایجاد اختلال در شعور تاریخی یک ملت، تاریخ بلافصل آن دوره (یعنی دوره قاجار) را ننیده بگیرند و شبکه کودتا را یکسره بچسبانند به دمب کوروش و اردشیر. انگار نه انگار که در این میانه هزار و سیصد سال فاصله است. توجه کنید به این اساس امر که فقط از این راه و با لق کردن زمینه فرهنگی - مذهبی مرد معاصر می‌شد زمینه را برای هجوم غریب‌زدگی آماده ساخت؛ که اکنون تازه از سرخشتش برخاسته‌ایم. کشف حجاب، کلاه فرنگی، منع تظاهرات مذهبی، خراب کردن تکیه دولت، کشتن تعزیه، سخت‌گیری به روحانیت ... اینها همه وسایل اعمال چنان سیاستی بود.

البته توجه و تذکر تاریخی دادن، یکی از راههای بیدار نگاهداشتن شعور ملی است. اما علاوه بر اینکه در این قضایا هدف، ایجاد اختلال در شعور تاریخی بوده است، می‌دانیم که تذکر و توجه تاریخی اگر هم دواکننده دردی باشد از دردهای ملتی باوجدان خسته و خوابیده، ناچار سلسله مراتبی می‌خواهد. برای خراب کردن کافی است که زیر پی را خالی کنی. اما برای ساختن آنها، اگر قرار باشد از نردبانی که تاریخ است، وارونه به عمق شعور دو هزار و چند ساله فرو برویم این نردبان را پله اولی بایست؛ بعد پله دومی، و همین جور ... و اگر پله اول سر جایش نباشد که با سر در آن گودال سقوط خواهی کرد و به جای اینکه در ته آن به شعور تاریخی بررسی به زیارت حضرت عزرائیل خواهی رسید. که ما اکنون در حضور میلیتاریسم به آن رسیده‌ایم.\*

\*برگرفته از کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران».